

## جمعیت در آثار سعدی (بخش دوم)

ارژنگ امیرخسروی

### رویدادهای نادر و سعدی

در زندگی فرد که با مجموعه ای از رویدادها عجین شده است برخی از وقایع از جایگاه خاصی برخوردارند. مثلاً از دیدگاه جمعیت‌شناسی وقایع اربعه، اهم وقایع جمعیت محسوب می‌گردند. این بدان مفهوم نیست که در مجموعه رویدادهای زندگی همه افراد واقعه‌ای مهمتر از وقایع اربعه وجود ندارد. می‌توان شواهدی یافت که با وقوع رویدادی از نوع دیگر و حتی غیرمرتبط با خود فرد مسیر زندگی و همه جنبه‌های آن به کلی دگرگون شده‌اند. از نظر آماری فراوانی این رویدادها اندک است و احتمال وقوع آنها اگرچه کلاً نفی نمی‌شود به قدری ضعیف است که معمولاً در محاسبات وارد نمی‌شوند. این استثنائات اگرچه ممکن است عرف و قاعده را نیز تحت الشعاع قرار دهند باز هم در همان زمره استثنا باقی می‌مانند. به عنوان مثال فرد غیرمسئول و بی‌چیزی که بستگان مسئول و صاحب امکاناتی داشته و آنها را در یک حادثه هوایی یا زمینلرزه از دست داده باشد، در شرایط جدید علاوه بر اینکه تصادفاً در رأس مسئولیتی نیز قرار گرفته وقوع رویداد فوق‌نه تنها حیات شخصی او را تحت تأثیر قرار می‌دهد بلکه زندگی افرادی را هم که خواسته و ناخواسته تحت سرپرستی او قرار گرفته‌اند در مسیر

جدیدی هدایت می کند. خواه این افراد همسر یا فرزندان جدید او باشند و خواه کارکنان مؤسسات و کارگاههایی که به تازگی به تملک وی درآمده اند. بدیهی است که امکان بروز این قبیل وقایع احتمال ضعیفی دارد. همچنین وقوع سانحه هوایی نیز از احتمالی کمتر از یک میلیونیم برخوردار است. در مورد فرد مثالی از بین رفتن همه بستگان خود و بستگان تراز اول برادران و خواهران والدین و فرزندان آنها نیز با نسیتهایی در حدود یک میلیارد ممکن است و بروز توأم همه این وقایع را می توان با یخ بستن آب در کوره ذوب مس مقایسه کرد. ولی چرا این قبیل اتفاقات در آثار شیخ ظاهر می شود و هدف از درج آنها در آثار شیخ چیست؟ این از سوالاتی است که پاسخگویی به آنها آسان به نظر نمی رسد. مثلاً :

«پایه ای سر و پا برهنه با کاروان حجاز از کوفه بدر همی آمد و همراه ما شد و معلومی نداشت. خرامان همی رفت و همی گفت :

نه پر اشتری سوام	نه چو خر به زهربارم
نه خداوند رعیت	نه غلام شهریارم

اشتر سواری گفتش : «ای درویش کجا می روی برگرد که بسختی بمیری .»  
 نشنید و قدم در بیابان نهاد و برفت . چون به نخله محمود برسیدیم توانگر را  
 اجل فرارسید . درویش به بالینش فراز آمد و گفت ما بسختی بنمردیم و تو  
 بسختی بمردی .»

شخصی همه شب بر سر بیمار گریست	چون صبح شد او ببرد و بیمار بزیست
بس که در خالک تندریستانرا	دلسن کردهم و زخم خورده نمره
ای بسا اسب تیزرو که همانند	خرک لنگ جان بمنزل بره

حال اگر این نوشته ها را در کنار اشعار زیر قرار دهیم که هم از خود شیخ است به پیچیدگی موضوع افزوده می شود.

پای مسکین پیاده چند رود	کز حمل ستوده شد بختی
تا شود جسم فریبی لاغر	لاغری سرده باشد از سختی
یکی بر سر شاخ و بن می برید	خداوند بستان نظر کرد و دید
بگفتا که این مرد بد می کند	نه بر من که بر نفس خود می کند

که در هر دو مورد اخیر وضوح مسائل و حتمیت نتایج تردیدی ایجاد نمی کند و لطف بیان سعدی و ایجاز کلامش هم بندر ماندگاری در ذهن خواننده می‌کارد ولی در نمونه‌های قبلی نه مطلب مهمی گفته شده است و نه زندگی انسانها می‌تواند براساس این امور نادر پایه‌گذاری گردد. نمردن یک زخمی ممکن است ولی مردن یک تندرست با مفهوم تندرستی مغایرت دارد. درویش بر و پابرنه چه ضرورتی دارد که در لحظه مرگ زبان شماتت به یک محضر دراز کند. کسی منکر نیست که ندرتاً رویدادهای برخلاف قاعده یا انتظار رخ می‌دهند و جامعه جهانی هم سعی دارد که با بینشها و اقدامات لازمه تأثیر این موارد را به حداقل کاهش دهد ولی سعدی چرا این مسئله را مطرح می‌کند؟ آیا قصد وی متنبه ساختن مخاطب است یا خودش؟ معلوم نیست که شترسوار به چه دلیل به پیاده‌ای که نظر او را نخواستہ پند و اندرز می‌دهد:

اگر فرض شود که شترسوار مجربتر است پس چرا وضع خود را در نمی‌یابد؟ آیا به اتکای این داستانها بشر باید اصل منطقی انتخاب هدف و راه درست و امکانات و اسباب مناسب را کنار بگذارد و به امید دستیابی به نتایج صعب الوصول مسیر حرکت خود را به جانب تاریکی و جهل مطلق سوق دهد؟ سازگاری بین این قبیل موارد و تفکر متعادل سعدی در کجاست؟ او که می‌گوید:

گر همه زر جمعوری دارد	مرد بی توشه برنگیرد گام
در سپاهان فقر گرسنه را	شلغم پخته به گه نقره خام
رزق اگر چند بی گمان برسد	شرط عقل است جستن از درها
ورچه کسی بی‌اجل نخواهد مرد	تو سرو در دهان ازدها

به نظر این جانب اگرچه موارد قبلی از نقاط ضعف آثار سعدی است ولی در زمان شیخ وقوع این قبیل امور و تکرار آنها به حدی بوده که از رده احتمالات نادر خارج شده است. برای این گفته می‌توان قرآینی پیدا کرد. مثلاً جربادقانی در فصل حوادث ایام ترجمه تاریخ یمینی نوشته است:

چون این ترجمه به آخر رسید از احوال روزگار و انواع فتنه و تشویش در

ایام فتور و عجایب اتفاقات و سرهای بزرگان که در سر کار شد و خرابی خطه عراق (عجم) و حال جربادقان بر وجه ایجاز و اختصار آورده شود . . .

« سنت باری تعالی چنان است که در هر مدت در قرنی جمعی ظاهر شوند و ایشان را تأیید الهی و نصرت آسمانی مدد دهد تا بر قطری از اقطار جهان مستولی شوند . . . و حکمت خدای تعالی در این باب آن باشد که به مکان ایشان جهان آبادان ماند و رعیت زبردست را بر نهاج عدل و قاعده راستی بدارند . . . و چون عنایت ازلی در حق ایشان روی در نقصان نهد و زمان خذلان و ادبار ایشان برسد از اعقاب و اذئاب آن ملوک و اولوالامر نوبت به جمعی رسد که در معرض سخط و غضب باری تعالی آیند و شفقت از دل‌های ایشان برخیزد و ظلم بر طبایع ایشان مستولی گردد و رعیت که ودایع حق تعالی اند از ایشان سخط و آسیب رسند تا چنین که ما در عهد خویش مشاهده کرده ایم و در مدت عمر خویش دیده که در این بیست سال که این قرآن بود لشکری یک کلمه که همه کنفس واحده بودن در اعلائی رأیت ملک و حفظ سریر سلطنت و در واسطه عراق که سره زمین و زبده جهان است متمکن نشسته و از خوف باس و هیبت تیغ ایشان در اطراف روم و هند و ترکستان تا اقصای مغرب ناموس ملک و فر و شکوه دولت ایشان در ضمائر راسخ و تاجداران عالم و لشکرکشان دنیا اوامر و نواهی ایشان را گردن نهاده و هر یک در آن طرف که بود بر مطاوعت و متابعت ایشان نشو و نما یافته و در عقاید مترسوخ گشته که این ملک را تا دامن قیامت زوال نتواند بود و کوکب عزت و عظمت ایشان را افول و غروب صورت پذیر نیست .

« نظام عقد و اساس کار ایشان به وفات اتابک اعظم ملک معظم محمدبن الاتابک السعید ایلدگز قدس الله روحها العزیز که کامل ملک و مربی دولت بود گسسته شد و ملک چون قالبی بی جان بماند و آن دوستان همباز و خواجه ناشان همخور و همخواب تیغ در هم بستند و مخالفتی شنیع میان ایشان قایم شد و خواجهگان حق خدمت بندگان مهمل گذاشتند و بندگان را دست نعمت خواجهگان فراموش شد و دوستان با دوستان برآشفته و یار با یار در

پیکار آمد و اگر به شرح آن قیام رود که مقامات و مقاتلات و محاربات ایشان در این مدت چگونه رفت به مجلدات به آخر نرسد اما یک اعجوبه تحریر می افتد و بیان کرده می آید که هر یک از روس و امرا و کبار این امت به هر جانب که الی ساخت و به هر کدام طرف که پناهید سبب هلاک او از آنجا خاست و بر مثال پروانه خود را در آتش انداخت .»

جربادقانی به دنبال گفته های فوق مجموعه ای از رویدادهای مهم را که به بربادرفتن سرسرداران انجامیده قید می کند که با قتل سلطان طغرل سلجوقی آغاز شده است و در خاتمه افرادی چون قزل ارسلان، خواجه عزیزالدین وزیر، حسن فادارقمی، جمال الدین سمیرمی، سیف الدین روس، جمال الدین ازابه، شرف الدین الب ارغون، قتلغ اینانج، میاحق، سراج الدین قایماز، نورالدین قرا، نورالدین محمد وشاق و امیرسعید علاء الدوله رئیس همدان، صدرالدین خجندی، عزالدین مرتضی، عزالدین فرخ و نورالدین ککجه را آورده است و می نویسد:

«این حکایت بدان آوردم تا معلوم شود که با تقدیر باری تعالی تدبیر بشر باطل است و بر هر کسی که قضاء محتوم نازل گشت و اجل معلوم برسد بی اختیار به میقات اجل و میعاد فنا رود... و هر کس بداند که اگر مهربی گیرد یا ملجای سازد از حضرت قدس و درگاه جبروت باید ساخت و بدو پناهید و عاقبت از او باید خواست.»

در مورد الغ باریک نیز ضمن بیان اختصاری شرح حال و گرفتاری وی نوشته است که:

«در آن چند روز [سلطان طغرل] او [الغ باریک] را خلاص داد و به تشریفی لایق او را بنواخت و میان روز خلاص و روز ولادت او کس فرق نکرده باید که جهانیان از این اعتبار گیرند.»

در عصری که :

«قومی عزیز نفس و سلامت جوی هر چه داشتند از موروث و مکتسب وقایه نفس خویش ساختند و در هیچ سرای از ناطق و صامت چیزی بنماند و کار به جایی رسیده که بقایای قرم متفق شدند که غربت و آوارگی و مشقت بر دل

پس نوشته های سعدی در مورد اتفاقات نادره اولاً جهت عبرت جهانیان بوده است ، ثانیاً معلول شرایط زمانی و مکانی است ، و بالاخره در این کار هم او تهنایتست و دیگران هم با اشاره به رویدادهایی که چندان محتمل به نظر نمی رسد توجه به خداوند و موافقت تدبیر با تقدیر را گوشزد کرده اند . نهایت اینکه بین دیدگاه بزرگمردی چون مولانای رومی که به اختیار آدمی معتقد است و سعدی که تقدیر را مقدم می دارد تفاوت حیرت انگیزی وجود دارد در حالی که هر دو تقریباً همزمان زندگی کرده اند .

### سعدی و خردسالی

دوران زیبای کودکی و سنین خردسالی در آثار شیخ تا حدودی منعکس شده است و می توان گفت که او به عوالم کودکی توجه دارد :

همی یادم آید زعهد صفر	که روزی بیرون آمدم با پدر
به بازیچه مشغول مردم شدم	در آشوب خلق از پدر گم شدم
برآوردم از هول دهشت خروش	پدر نساگهانم بالهد گوش
که ای شوخ چشم آخرت چند بار	بگفتم که دستم زدامن مدار

معلوم می شود که رفتار کودکانه طی ادوار طولانی لایتغیر است . به همین دلیل هم پدر سعدی بارها به او گوشزد کرده که از پدر جدا نگردد و او هم به کرات این نصیحت پدر را نادیده گرفته است :

زعهد پدر یادم دارم همی	که پسران رحمت بر او هر دمی
که در خردم لروح و دفتر خرید	زبهرم یکی خاتم زرخرید
پس در کرد ناگه یکی مشتتری	به خرماهی از دستم انگشتتری

شیخ سعدی این حالات کودکانه را می شناسد و حکایت می کند و به زیبایی به تصویر می کشد :

سگی پای صحرا نشینی گزید	بخشمی که زهرش ز دندان چکید
شب از درد بیچاره خوابش نبرد	به خیل اندرش دختری بود خرد

پدر را جفا کرد و تشدی نمود

که آخر ترا نیز دندان نهد

با این وصف گویی این حق را برای همه کودکان نمی پذیرد چنان که در حکایتی آورده است: «پارسازاده ای را نعمت بیکران از ترکهٔ عمان به دست افتاد . . . او که نصیحت پدرش را گوش نمی کرده به اندرز پارسازاده می نشیند ولی پارسازاده چون سایر خردسالان سخن او را به گوش نمی آورد: «دیدم که نصیحت نمی پذیرد و دم گرم من در آهن سرد او اثر نمی کند ترك مناصحت گرفتم . . . در حالی که پدرش بارها به او نصیحت کرده و او نپذیرفته ولی پدر ترك مناصحت نکرده است .

سعدی با گرفتاری والدین به خوبی آشناست:

پدر سر بفکرت فرو برده بود

یکی طفل دندان درآورده بود

پدر بیچاره از همان لحظهٔ نخست نگران است و احساس مسئولیت آسوده اش نمی گذارد . او باید با این نگرانی فرزندش را بزرگ کند:

شبانگرد بگره‌بد در قافله  
به تاریکی آن روشنایی نیافت  
شنیدم که می گفت با کاروان  
هر آنکس که پیش آمدم گفتم اوست

یکی را پسر گم شد از راحله  
زهرخیمه پرسید و هرسو شتافت  
چو آمد پسر مردم کساروان  
ندانی که چون راه برده دوست

شیخ شیراز با توجه به بالا بودن میزان مرگ و میر کودکان، شاهد مرگ فرزند خود نیز بوده و ضمن بیان اندوه ناشی از این رویداد در مورد سایرین هم شواهدی ذکر کرده است:

چه گویم کزائم چه بر سرگشت  
.....  
که کودک رود پاک و آئوده پیر  
برانداختم سنگی از مرقدش

به صنعا درم طفلی اندرگشت  
.....  
به دل گفتم ای ننگ مردان پیر  
زسودا و آشفگی بر قدش

شکب از نهاد پدر دور بود  
نگه دارش مسافر مهر رو؟

عضد را پسر سخت زهور بود  
نه طفلی کز آتش ندارد خهر

این اشعار و اشعار مشابه که با سبک و سلیقه سعدی در بیان صریح و ساده رویدادهای زندگی سازگاری کامل دارد بیانگر شناخت سعدی از واقعتهای زندگی و رابطه و رفتار با فرزندان است. گرچه شیخ بیشترین توجه را به تأدیب و تربیت فرزند معطوف داشته است:

دانی چه گفته اند بنی عوف در عرب      نسل بریده به که مرالد بی ادب

گرچه بیشترین بخش آثار شیخ شیراز را غزلیات کم نظیر وی تشکیل می دهند که در مجموعه آنها نمی توان محملی برای توجه به کودک یافت ولی همین سعدی که قوه بیان منیرانشاء او در حد والایی قرار دارد وقتی به مرگ فرزند خود می رسد عاجز و ناتوان از تشریح وضعیت خود می گوید: چه گویم کز آنم چه بر سر گذشت.

### سعدی و ساخوردگی

اختلاف اقوال تذکره نویسان و صاحبان تراجم در مورد عمر سعدی و نبودن سند مطمئن در مورد زمان تولد و وفات او موجب شده است که گاهی عمر شیخ را بیش از یک قرن بدانند. این عمر طولانی گرچه بعید نیست ولی در آثار شیخ انعکاسی ندارد. مرحوم علامه اقبال می نویسد:

«سال تولد سعدی معلوم نیست و تاکنون در هیچ سند معتبر به نظر نرسیده است. صد و بیست سال عمر شیخ و ماده تاریخهایی که بعدها از روی همین اشاره ساخته اند همه افسانه است.»

این فوطی و بدر جاجرمی سال درگذشت وی را ۶۹۵ هجری در بیست و هفتم ماه ذی الحجه نوشته اند و جالب این است که محل فوت وی را بغداد دانسته اند. ابن فوطی البغدادی در کتاب الحوادث الجامعه فی المائه السابعة در ذیل وقایع آن سال می نویسد: «و فیها توفی سعدی الشاعر المشهور بالفارسیه ببغداد». در این صورت برای کسانی که آرامگاه شیخ سعدی را در شیراز زیارت کرده اند این سؤال مطرح می شود که شیخ در شیراز درگذشته است یا در بغداد، و اگر در بغداد چرا در مورد حمل جسد وی به شیراز مطلبی درج نشده است. آیا می توان به وجود بیش از یک سعدی قائل شد؟ به ویژه آنکه در مرور سطحی دیوان شیخ هیچ نشانه ای از کهولت غیر متعارف او دیده نمی شود.

سعدی باب ششم کتاب گلستان را با عنوان «در ضعف و پیری» مزین ساخته است. ولی

مطالعه این باب که از کوتاهترین ابواب گلستان است و تعدادی از داستانهای آن نیز ارتباطی با ضعف و پیری ندارد (مانند داستان سعدی با مادرش و توانگر بخیل و جوان جُست) و اگر در ابواب دیگر گنجانده شده بودند مناسبتر بود، نشان می‌دهد که شیخ از درک مسائل پیری برکنار بوده است. ولی در مجموعه غزلیات عرفانی و سایر آثارش می‌توان به آغاز بروز علایم پیری شیخ دست یافت:

وقت آنست که ضعف آید و نیرو برود	قدرت از منطق شیرین سخنگو برود
غله چون زرد شد امید فاند	که دگر بساره سبز برگردد
هیچ دانی که آب دهنده پیر	از دو چشم جوان چرا نچکد
برف بر بام ساغرورده ماست	آب در خانه شما نچکد
طبیعی را حکایت کرد پیری	که می‌گردد سرم چون آسیایی
نه گوشی ماند فهمم را نه هوشی	نه دستی ماند جهدم را نه پایی
نه دیدن می‌توانم بی‌تأمل	نه رفتن می‌توانم بی‌عصایی
تنها زهمه خلق و نهان می‌گیرم	چشم از غم دل به آسمان می‌گیرم
طفل از پی مرغ رفته چون گریه کند	بر عمر گذشته همچنان می‌گیرم
همه دانند لشکر و میران	که جوانی نباید از پیران
عذر من بر عذار من پیداست	بعد از اینم چه عذر باید خواست

این اشعار به نوبت خود به هر اندازه‌ای که روان سروده شده باشد و در مقایسه با آثار بزرگان ادب فارسی در زمینه پیری این احتمال را تقویت می‌بخشد که شاید سعدی از آن عمر تخمینی که برای وی ذکر کرده‌اند برخوردار نبوده است و گرنه علایم پیری می‌باید بیش از این در گفتارش بازتاب پیدا می‌کرد. به عنوان مثال در اینجا به نمونه‌هایی اشاره می‌شود:

فردوسی فرموده است:

همی زره گرده گل کامکار      همی پرنهان گرده از رنج خار

دو تا گشت آن سرو نازان به‌باغ	همی تیره گشت آن فروزان چراغ
پیر از برف شد کوهسار سیاه	همی لشکر از شاه به‌بند گناه
دو گوش و دو پای من آهو گرفت	تهی دستی و سال نه‌سرو گرفت
رخ لاله‌گون گشت بر سان ماه	چو کافور شد رنگ ریش سیاه
زپیری خم آورد بالای راست	هم از نرگسان روشنایی بکاست

و شجاع نویسنده انیس الناس در پیری گفته است :

«و فرق میان ایام جوانی و هنگام پیری اینکه جوان همیشه بی سببی از اسباب شادمان و خوش عیش و فرحناک و پیر بی جهتی از جهات ملول و بد عیش و غمناک (کفاف بالشیب دا)»

پیر آن سر کاسمان سیماب ریزد	چو سیماب از همه شادی گریزه
مخسب ای دیده پیر سر آمد	سپاه صبحگاه از شب درآمد
شد از پیری پناگوش کفن پوش پیری	هنوز این پنه بهرون نامد از گوش

و عنصرالمعالی در قابوس نامه فرموده است که :

«انصاف پیری بیش از آن بده که انصاف جوانی که جوانان را امید پیری بود و پیران را جز مرگ اومید نباشد . . . و چنان دان که ترا نگذارند که همی باشی چون حواسهای تو از کار بیفتند در بینایی و در گویایی و در شنوایی و در بویایی و در لمس و ذوق همه بر تو بسته گردد ، نه تو از زندگانی خویش شاد باشی و نه مردم از زندگانی تو . . . و بر پیران همیشه به رحمت باش که پیر بیماری است که کس به عیادت وی نرود و پیری علتی است که هیچ طبیب داروی آن نداند الا مرگ . از آنچه پی از رنج پیری نیاساید تا نمیرد . . .»

این نوشته ها حاکی از وقوف کامل نویسنده استثنایی قابوسنامه از وضع حال پیران است . همچنین زبان رودکی در بیان احساس پیری با زیبایی خاصی به وصف حال پرداخته است که درد پیری را چون نقاشی هنرمند به تصویر کشیده است وقتی می گوید :

مرا بسود و فرو ریخت هرچه دندان ببرد      نرسود دندان لا پهل چراغ تابان

رودکی درد و حسرت یک فرد روشن ضمیر را که بیماری بی درمان پیری امانش را بریده و به مغز استخوانش رسیده کاملاً حس کرده و می داند که راه بازگشت آنچه از دست داده مسدود است و امیدی به بهبودی این مرض نمی رود و جز پیران کسی از این عارضه تعجب نمی کند و حال وی را در نمی یابد. ولی سعدی این استاد بی همتای غزل که کشتی سخن را در دریای بیکران کلمات آنچنان که خود خواسته هدایت نموده است از پیری بسیار کم شکایت می کند و مطالب وی در این مورد محدود است. او به آستانه پیری رسیده است ولی به اعتقاد این جانب سخن از عمر صد و ده یا بیست ساله برای وی بسیار جای تأمل دارد.

اینکه سعدی در نوشته های خود فراوان از مرگ یاد کرده است با عنایت به مجالس و عظم و خطابه ایشان توجیه می شود و جنبه پند و اندرز دارد و نمی توان این تذکارتکراری را با سالخوردگی سعدی مرتبط دانست.